

جانیت سیرز

زیگموند فروید، بنیان‌گذار روان‌کاوی، از متفکران بزرگ دوران مدرن است که آثار و نظریات‌اش تأثیر به‌سزایی بر شیوه‌ی اندیشه و زندگی ما گذاشته‌اند. الیزابت رودینسکو، روان‌کاو و پژوهشگر برجسته‌ی فرانسوی، در زندگی‌نامه‌ای که درباره‌ی فروید منتشر کرده نگاه تازه‌ای به زندگی و زمانه‌ی او می‌اندازد.

فروید در زمان خود و زمان ما، نوشته‌ی الیزابت رودینسکو، انتشارات دانشگاه هاروارد، ۲۰۱۶

در روان‌کاوی انقلابی رخ داده است. زیگموند فروید روان‌فرد را بازیچه‌ی سائقه‌های جنسی و مخرب سرکوب‌شده و ناخودآگاه او می‌دانست. اکنون روان‌کاوان اغلب بیشتر به طرز تأثیر تعامل ما با دیگران و، به طور کلی‌تر، جهان اطراف بر روان‌شناسی خودآگاه و ناخودآگاه ما می‌پردازند.

الیزابت رودینسکو در **فروید در زمان خود و زمان ما** از همین منظر به این امر می‌نگرد، کتابی که از هنگام انتشار در سال ۲۰۱۴ دو فقره از مهم‌ترین جایزه‌های ادبی فرانسه را به دست آورده است. زندگی‌نامه‌نویس قبلی فروید، پیتز گی در کتاب **فروید در روزگار ما** (۱۹۸۸) او را تشنه‌ی شناخت، به ویژه شناخت تمایلات جنسی ناخودآگاه و کودکانه، توصیف کرده بود؛ اما بر خلاف او، رودینسکو می‌خواهد نشان دهد که «آن‌چه فروید می‌پنداشت کشف کرده در اصل فرآورده‌ی جامعه، محیط خانوادگی، و وضعیت سیاسی خاصی بود.»

در این راستا، رودینسکو ابتدا به محیط خانوادگی فروید می‌پردازد، خانواده‌ای که بنیان‌گذارش پدر فروید، یاکوب، تاجر پشمی در فرایبرگ (در جمهوری چک فعلی) بود که به وین مهاجرت کرد. رودینسکو از انقلاب‌های سیاسی سال ۱۸۴۸ هم سخن می‌گوید، انقلاب‌هایی که به اعطای حقوق مدنی و سیاسی به یهودیان امپراتوری اتریش - مجارستان، از جمله خانواده‌ی فروید، انجامید و در نتیجه به فروید جوان اجازه داد تا رؤیای دست‌یابی به شهرت از طریق علم را در سر بپروراند.

فروید ابتدا ناکام ماند زیرا نتوانست در انتشار نظرات خود درباره‌ی کاربردهای پزشکی کوکائین پیش‌دستی کند. او از محبوبیت نظریه‌ی ژان - مارتن شارکو در دهه‌ی ۱۸۸۰، که هیستری را معلول آسیب روانی می‌دانست، سود برد و با اتخاذ این دیدگاه از روش رایج در آن زمان یعنی بازگویی سابقه‌ی بیمار در قالب قطعات ادبی کوتاه پی‌روی کرد. به نظر می‌رسد که معاصران فروید در وین این روش او را می‌پسندیدند. البته این امر در مورد نظریه‌ی سال ۱۸۹۶ او که هیستری را ناشی از سوءاستفاده‌ی جنسی در اوایل دوران کودکی می‌شمرد، صادق نبود. در آن زمان، این نظریه را

«افسانه‌ای علمی» خواندند و نپذیرفتند. خود فروید هم تقریباً بی‌درنگ این نظریه را رها و ادعا کرد که احساسات جنسی کودکان شبیه اودیپ است که می‌خواهد پدرش را بکشد و با مادرش ازدواج کند.

با وجود این، آنچه فروید را به شهرت رساند تعبیر خواب به مثابه‌ی راهی برای کشف ناخودآگاه سرکوب‌شده بود. اندکی پس از انتشار این نظریه، امپراتور اتریش، فرانتس یوزف، با امضای سندی فروید را «استادی خارق‌العاده» خواند.

فروید برای توضیح این کشف به خواب خود درباره‌ی دو بیمارش - اما اِکستاین و آنا لیشتهایم - استناد کرد، یعنی همان دو نفری که رودینسکو آن‌ها را «نمونه‌ی اصیل زن یهودی وینی در ابتدای قرن بیستم» می‌خواند. این امر در مورد یکی از دیگر بیماران فروید، ایدا باوئر، معروف به «دورا»، هم صادق است، یعنی همان کسی که رودینسکو شرح حالش را شبیه رمان‌های آن زمان اشتفان تسوایگ و آرتور شنیتسلر می‌داند.

رودینسکو بر «نجبای بورژوازی وین در «دوران شکوفایی» و هنرمندان بیمار فروید در آن دوران، از جمله گوستاو مالر آهنگ‌ساز، تمرکز می‌کند. اما جنگ جهانی اول این محیط را از بین برد. رودینسکو می‌گوید در چنین شرایطی بود که فروید در اواخر سال ۱۹۱۴ از بیمار «افسرده» و «دمدمی مزاج» روس خود، سرگئی پانکیف، سخن گفت؛ و به شرح و بسط نظریه‌اش درباره‌ی غرایز و فراز و نشیب‌های آن، امر ناخودآگاه، و سوگواری و مالیخولیا (۱۹۱۷) پرداخت.

پیامدهای آنی جنگ به شیوه‌های دیگری هم بر نوشته‌های فروید تأثیر گذاشت. به نظر رودینسکو، جنگ سبب «دل‌مشغولی» فروید به امر مرموز و نهانی شد. افزون بر این، جنگ در نظریه‌ی روان‌کاوانه‌ی او درباره‌ی غریزه‌ی مرگ و روان‌شناسی گروهی سهمیم بود. در عین حال، رودینسکو می‌گوید که نباید از تأثیر مرگ دختر فروید، سوفی، در اپیدمی آنفلوآنزای سال ۱۹۲۰ و روان‌کاوی دختر دیگرش، آنا، که فروید به اشتباه او را همجنس‌گرا می‌شمرد، غافل شد؛ رودینسکو داستان آنا را با همجنس‌گرایی مارگارت چونکا، یکی از بیماران فروید در دوران پس از جنگ جهانی اول، همانند می‌داند.

در دهه‌ی ۱۹۲۰، درس‌گفتارهای مقدماتی فروید درباره‌ی روان‌کاوی، که در دوران جنگ ارائه کرده بود، «شهرت جهانی چشمگیری» برای او به ارمغان آورد، و بیماران فراوانی از کشورهای انگلیسی‌زبان به او مراجعه کردند. رودینسکو به عنوان پیش‌درآمدی برای توصیف «تحلیل توأمان» شگفت‌انگیز فروید از جیمز و الیکس استریچی، زوجی ساکن ناحیه‌ی بلومزبری لندن، به فرهنگ بلومزبری می‌پردازد. او همچنین از شیفتگی آمریکایی‌ها به روان‌کاوی در دوران پس از جنگ جهانی اول و از روان‌کاوی نیویورکی به نام هوراس فرینک سخن می‌گوید که چون معشوقه‌اش به او فشار می‌آورد که از همسرش طلاق بگیرد به وین رفت تا فروید وی را روان‌کاوی کند.

آنچه بیشتر به درد خوانندگان علاقه‌مند به روان‌کاوی می‌خورد توضیحات روشن‌گر رودینسکو درباره‌ی نظریه‌ی فروید راجع به بت‌انگاری با توجه به عقده‌ی اختگی (۱۹۲۷) است که آن را در مورد کارل لیمن، دانشجوی

دانشگاه ییل، به کار گرفته بود. رودینسکو نشان می‌دهد که فروید این نظریه را بعد از آن ارائه کرد که فهمید لیبن بیضه‌بند را به عنوان نوعی بت‌واره به کار می‌برد زیرا پرستارش در پنج سالگی به او گفته بود اگر باز هم وقتی او را بعد از حمام خشک می‌کند، غر بزند، «آلت جنسی او را هم مثل خواهرش خواهد برید.»

درمان لیبن توسط فروید با به قدرت رسیدن هیتلر در آلمان هم‌زمان شد. رودینسکو این رویداد را با تکمیل کتاب فروید، **تمدن و ناخشنودی‌ها از آن (۱۹۳۰)**، و انتشار جستارهای او در انتقاد از جنگ و باور به نگاه جهانی پیوند می‌دهد.

با وجود این، رودینسکو از فروید انتقاد می‌کند که نفهمید روان‌کاوی جنبشی سیاسی معطوف به «رهایی» است. او همچنین ارنست جونز روان‌کاو را به علت حمایت نکردن از فرویدی‌های چپ‌گرا در روسیه و آلمان در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ می‌نکوهد. در همین حال، کارل گوستاو یونگ سرگرم حمایت از سیاست یهودستیزی نازی‌ها بود و یهودیان را به زندگی انگلی در میان «ملتی متمدن» متهم می‌کرد.

در چنین اوضاع و احوالی، فروید با ارائه‌ی نظریه‌ای ادعا کرد که موسی نه یهودی بلکه مصری بوده است. رودینسکو چنین ادعای بی‌اساسی را ناشی از دل‌بستگی فروید به رمان **یوسف و برادران‌اش** می‌داند. توماس مان این رمان را با الهام از داستان **تورات** درباره‌ی یوسف، قهرمان یهودی‌ای که به حکمرانی مصر رسید، نوشته بود. به نظر رودینسکو، به رغم این که نازی‌ها کتاب‌های فروید را به دلایل سیاسی سوزاندند، او حکومت نازی را تهدیدی علیه روان‌کاوی و وین نمی‌شمرد و با ویلیام بولیت، روزنامه‌نگار آمریکایی، سرگرم نگارش زندگی‌نامه‌ی وودرو ویلسون بود.

در این زمان، آزار و اذیت پیروان فروید از سوی نازی‌ها بسیاری از آن‌ها را به خروج از کشور واداشته بود. در ژوئن ۱۹۳۸، فروید که به شدت از سرطان رنج می‌برد، کشور را ترک کرد. او همراه با همسرش مارتا، دخترش آنا، خدمتکارشان، سگ‌اش، و پزشک‌اش از طریق پاریس به لندن رفت. اندکی پیش از مرگ‌اش در ۲۳ سپتامبر ۱۹۳۹ در نطقی در رادیو بی‌بی‌سی گفت: «امیدوارم در آزادی بمیرم.» اما همان طور که رودینسکو در این روایت مؤثر و متقاعدکننده از زندگی بیماران فروید، زندگی خود او، و موفقیت‌اش در تأسیس و تحکیم روان‌کاوی نشان می‌دهد، فروید و بسیاری از اطرافیان‌اش اسیر زمانه‌ای ظلمانی بودند.

رودینسکو در نگارش این کتاب از منابع فراوانی بهره برده است که زندگی‌نامه‌نویسان پیشین فروید به بعضی از آن‌ها دسترس نداشته‌اند، زیرا این آثار به بایگانی فروید در کتاب‌خانه‌ی کنگره در واشنگتن تعلق دارد که اخیراً گشایش یافته است. تنها نقص این کتاب این است که رودینسکو به اندازه‌ی کافی از فروید در برابر منتقدان سرسخت امروزی او دفاع نمی‌کند، و آن قدر به زمینه‌ی اجتماعی، خانوادگی، و سیاسی نظریه‌های فروید می‌پردازد که از توضیح و توجیه کافی آن‌ها باز می‌ماند. با وجود این، رودینسکو با مهارت و شیوایی زمانه‌ی فروید و روزگار ما را به یک‌دیگر پیوند می‌دهد، در کل، روایتی بدیع و پذیرفتنی از مردی ارائه می‌دهد که چند ماه قبل یکی از برنامه‌های تلویزیونی شبکه‌ی چهار بی‌بی‌سی او را یکی از «نوابغ دنیای مدرن» خواند.

جانیت سیرز استاد روان‌کاوی در دانشگاه کنت در بریتانیا است. آنچه خواندید برگردان این نوشته‌ی او است:

Janet Sayers, '[Freud in His Time and Ours, by Elisabeth Roudinesco](#),' *Times Higher Education*,
10 November 2016





